

آن بود که مازیار چندان در مقابل عبدالله طاهر مقاومت کند که خلیفه درین مورد نیز مثل فتنه خرمیه مجبور شود او را بدفع مازیار گسیل دارد و حکومت خراسان و ماوراءالنهر را نیز بدو عطا نماید.

شکست

اما عبدالله توانست خیلی زود خود این مهم را از پیش ببرد و عصیان مازیار را مثل نقشه‌های افشین، نقش بر آب کند. مازیار برادری داشت، نامش کوهیار، که نسبت بمازیار رشک میبرد و با او کینه میورزید. وقتی سپاهیان خراسان بسرکردگی حسن بن حسین عموی عبدالله طاهر بحدود طبرستان رسیدند، کوهیار با حسن مکاتبه کرد و پیام داد که حاضر است مازیار را بآنها تسلیم کند.

وی بحسن نامه نوشت و پیام داد که در موضعی کمین کند. آنگاه مازیار را گفت که «حسن بزنتهارخواستن نزد تو میآید و در فلان موضع است، و جایی دیگر را نام برد، میخواهد با تو سخن بگوید» مازیار برنشست و بجایی که کوهیار موضع حسن گفته بود، بدیدار او شتافت. کوهیار حسن را آگاه کرد و او با کسان خود سر راه بر مازیار بگرفت، مازیار خواست بگریزد. کوهیار نگذاشت و اصحاب حسن در او افتادند. او را دستگیر کردند و بی هیچ عهدی و جنگی اسیر نمودند ۵۷ و به سامرا نزد خلیفه بردند.

کشف توطئه

نوشته‌اند که وقتی مازیار را بسامرا نزد خلیفه می‌بردند در میان راه او را مست کردند و او در آن پیخودی از ارتباط خود با افشین سخن گفت و اسرار رافاش کرد. گویند عبدالله بفرمود تا مازیار را از صندوقی که در آن وی را باز داشته بودند برآوردند «و بمجلس خود خواند و خروارهای خربزه پیش او نهاد و با او بگفت که امیرالمؤمنین پادشاه رحیم است من شفیع شوم تا از جریمه تو بگذرد. مازیار گفت انشاءالله عذر تو خواسته شود عبدالله را عجب آمد که او در مقام کشتن است بچه طمع عذر من می‌خواهد. بفرمود تاخوان کشیدند و شراب آوردند و کاسه‌های گران بدو پیمود تا مست و لایمقل

شد عبدالله از او پرسید که امروز بلفظ شما رفت که عذر تو بخواهم اگر مرا بر کیفیت آن مستظهر کرده‌انی نشاط افزون تر خواهد گشت مازیار گفت روزی چند دیگر ترا معلوم گردد. عبدالله به تفتیش آن الحاح نمود و سوگند داد مازیار سرپوش از سرخود برداشت و گفت من و افشین خیدرین کاوس بایکدیگر از دیر باز عهد کردیم که دولت عرب یستائیم و یغاندان کسری نقل کنیم. پریروز در فلان محل قاصد افشین رسید و پیغام رسانید که در فلان روز معتصم را با فرزندان بمهمانی بخانه خود میبرم و هلاک می‌کنم. عبدالله او را شراب بیشتر داد تا مست و لایعقل شد بفرمود تا او را بهمان موضع بردند که بود واحوال او را در حال نزد معتصم خلیفه بنوشت... ۵۸ ظاهر آنست که درین روایت نام عبدالله طاهر بجای حسن بن حسین باشد در صحت این روایت جای تردید هست اما شك نیست که گرفتاری مازیار بهانه‌یی برای فرو گرفتن و برانداختن افشین نیز بدست طاهریان و دشمنان دیگر او داده است. باری مازیار بدست کسان عبدالله طاهر گرفتار آمد. نهضت او فرو نشست و خیالهای افشین نقش بر آب گردید.

جاه و حشمت افشین در بغداد مخالفان او را خیره کرده بود. مقام و منزلتی که نزد خلیفه بدست آورده بود رشک و حسادت در درباریان خلافت را تحریک می‌کرد. بی‌اعتنائی او نسبت ببعضی از نزدیکان دربار خلیفه و کوششهایی که برای کسب قدرت و استقلال میکرد، مخالفانش را بدشمنی آشکار برضد او برمی‌انگیخت.

دشمنان افشین

دربار معتصم درین هنگام کانون توطئه و دسیسه بود. دسته‌های مختلف تشکیل شده بود و هر یک سعی میکرد خلیفه را بسوی خود جلب کند. محمد بن عبدالملک زیات وزیر و احمد بن ابی دواد قاضی هر کدام می‌کوشیدند قدرت و نفوذ خود را بیشتر توسعه دهند. امراء ترك مثل اشناس و بغا و سرداران عرب مانند ابی دلف عجلی هر یک سعی داشتند برای خود تفوق و برتری کسب نمایند. در میان این رقابتها و اختلاف‌ها افشین مورد عنایت خلیفه واقع شده بود و ناچار حسادت

کینه‌جویان را تحریک میکرد رفتار جسارت‌آمیز و مغرورانه او گاه این حسادت را به نفرت تبدیل می‌نمود.

ابودلف قاسم‌بن عیسی عجلی که پیش از آن از یاران محمد امین بود و بعدها نزد مأمون تقرب و مکانتی یافت از ناموران عرب محسوب میشد و بواسطه فضل و سخا و شجاعت و ذوق خود در دربار معتصم محبوب بود. در زمان معتصم که افشین ولایت جبل داشت ابودلف از جانب او در بلاد دیلم غزا میکرد در جنگ با بک نیز با او در آذربایجان بود دلاوریهایی که در جنگها نشان می‌داد او را منظور خلیفه قرار داده بود. اما افشین پیشرفتهای او را بدیده رشک می‌نگریست و برای برانداختن و تباه کردن او نقشه‌ها و نیرنگ‌ها بکار می‌برد. بارها از معتصم درخواستی بود که بحکم خدمتهای پسندیده‌یی که کرده است، دست او را بر ابودلف گشاده کند «تا نعمت و ولایتش بستاند» و بالاخره معتصم با آنکه میدانست «عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است» این خواهش را پذیرفته بود.

احمد بن ابی‌دواد

ابودلف را خلیفه، به افشین واگذاشته بود. افشین نیز در صدد هلاک ابودلف بود اما احمد بن ابی‌دواد که قاضی القضاة بغداد بود فرا رسید و ابودلف را از چنگ وی رها نمود. کوششی که احمد بن ابی‌دواد برای رهایی ابودلف کرد در غالب منابع ذکر شده است. اما روایتی که در تاریخ بیهقی از قول خود احمد آمده است جالب‌تر است و بنظر می‌آید که نقل آن در اینجا خالی از فایده نباشد؛ احمد می‌گوید که من چون از معتصم این خبر که ابودلف را به افشین تسلیم کرده‌اند بشنیدم، برای استخلاص ابی‌دلف باتنی چند از کسان و یاران خویش آهنگ خانه افشین کردم...

«چون بدهلز در سرای افشین رسیدم حجاب و مرتبه‌داران وی بجمله پیش من دویدند... و مرا بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم تا بدهلز بنشینند و گوش باواز من دارند. چون میان سرای رسیدم یافتم افشین را برگوشه صدر نشسته و نظمی پیش وی فرود صفا باز کشیده و ابودلف بشلواری و چشم بسته آنجا بنشانده و سیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده و افشین

با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید ده تاسرش بیندازد... گفتم یا امیر خدا مرا فدای تو کناد من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار خدایی کنی و وی را بمن بخش... بخشم واستخفاف گفت: نبخشیدم و نبخشم که وی را امیرالمؤمنین بمن داده است و دوش سوگند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هرچه خواهم کنم که روزگار دراز است تا من اندر این آرزو بودم... برخاستم و سرش را بوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت و بار دیگر کتفش بوسه دادم و بدید که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم، بخشم مراگفت تا کی ازین خواهد بود؟ بخدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی... پس گفتم ای امیر مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی و دانی که خلیفه و همه بندگان حضرت وی چه آنان که از تو بزرگتراند و چه از تو خردتراند مرا حرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روان است و سپاس خدای را عزوجل که ترا ازین منت درگردن من حاصل نشد و حدیث من گذشت پیغام امیرالمؤمنین بشنو: می‌فرماید که قاسم عجللی را مکش و تعرض مکن و هم‌اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است و اگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم. چون افشین این بشنید لرزه براندام او افتاد و بدست و پای بمرد و گفت این پیغام خداوند بحقیقت می‌گزاری؟ گفتم آری، هرگز شنوده‌یی که فرمانهای او را برگردانیده‌ام.. پس گفتم ای قاسم، گفت لبیک، گفتم تندرست هستی؟ گفت هستم، گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم، کسهای خود را نیز گفتم گواه باشید تندرست است و سلامت است، گفتند گواهییم و من بخشم باز گشتم. و همراه باخود میگفتم کشتن آن را محکمتر کردم که اکنون افشین بر اثر من در رسد امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم و باز کرده و قاسم را بکشد... چون بخادم رسیدم... مرا بار خواست و در رفتم و بنشستم امیرالمؤمنین چون مرا بدید برآنحال... گفت قصه برگوی آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم چون آنجا رسیدم که بوسه برسر افشین دادم... افشین را دیدم که از در درآمد با کمر و کلاه من بفسردم و سخن را بیریدم... چون افشین بنشست بخشم امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟

معتصم گفت پیغام من است و کی تاکی شنیده بودی که بو عبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد اگر مادوش پس از العاج که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم بیاید دانست که آنمرد چاکرزاده خاندان ماست خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان بروی منت نهادی و او را بخوبی و با خلعت باز خانه فرستادی و آنگاه آزرده کردن بو عبدالله از همه زشت تر بود و لکن هرکسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد و عجم عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان باز گرد و پس ازین هشیارتر و خویشتن دارتر باش. ۵۹

بدینگونه احمد بن ابی دواد توانست ابودلف قاسم بن عیسی عجلی را از چنگ افشین برهاند. اما سرگرانی و بی‌اعتنایی غرور- آمیزی که افشین درین ماجرا نسبت باو نشان داد موجب کدورت وی گشت و چنانکه در محاکمه افشین خواهد آمد این بی‌اعتنایی افشین برای او گران تمام شد.

زیرا این پیشوای معتزلی نزد معتصم خلیفه نفوذ فوق‌العاده داشت. وی سرانجام معتصم را برآن داشت که جاه و مقام افشین را بکاهد و از قدرت او برحذر باشد. گویند با اشاره او بود که معتصم سپاه را بدودسته کرد نیمی را بافشین و نیمی را با شناس داد. افشین ازین باب دلتنگ شد و کینه احمد و معتصم را بدل گرفت. احمد با نفوذ و قدرتی که نزد معتصم داشت توانست افشین را از نظر خلیفه بیندازد. حکایتی که درین باب نقل کرده‌اند مؤید این دعویست:

روزی احمد با معتصم گفت که ابوجعفر منصور با یکی از نزدیکان خویش در باب ابومسلم رأی خواست گفت «لوکان فیهما الیه الا الله لفسدتا» منصور گفت بس کن و سپس ابومسلم را کشت. معتصم گفت تو نیز بس کن و پس از آن در صدد کشتن افشین برآمد. ۶۰

ازین قرار پیداست که احمد بن ابی دواد و شاید متعصبان عرب در قتل افشین سعایت و تحریک کرده‌اند. گذشته از احمد بن ابی دواد محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم و هواخواهان و دوستان عبدالله طاهر نیز نسبت بافشین رقابت و عداوت می‌ورزیدند. اتفاقاً حادثه

۵۹- تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۱۷۷-۱۷۴.

۶۰- اخبار الطوائ ص ۳۴۱.

منکجور و ماجرای مازیار که درین میان رخ داد بنفع آنان تمام شد و خلیفه رانسبت بافشین بدگمان کرد.

در آذربایجان

داستان عصیان منکجور بدینگونه بوده که چون افشین ازکار بابک بپرداخت و بسامرا باز گشت برآذربایجان که جزء قلمرو حکومتش بود منکجور نامی را که نزدیکان خود او بود بگماشت. منکجور در یکی از قریه‌های آن سرزمین که به بابک تعلق داشته بود مالی بسیار یافت. ولیکن این‌خبر را از معتصم پوشیده داشت. صاحب برید آذربایجان نامه‌یی بنخلیفه نوشت و او را ازین حدیث واقف کرد اما منکجور در طی نامه‌یی این‌خبر را انکار کرد و گوینده را تکذیب نمود. میان آنان مناظره و گفتگو در افتاد. منکجور برآن شد که صاحب برید را بکشد مردم اردبیل مانع شدند و رها نکردند که صاحب برید را هلاک کند. منکجور با آنان جنگ کرد. این‌خبر بمعتصم رسید افشین را فرمود که منکجور را معزول کند و دیگری بجای او فرستد.

می‌نویسند منکجور از مردم فرغانه و برادرزن افشین بود و خروج او برضد خلیفه بتحریر افشین انجام گرفت. مطابق بعضی روایات یاران بابک نیز در این ماجرا بر او گرد آمدند و او محمدبن عبدالله رثانی وعده‌یی از هواخواهان خلیفه را کشت. وقتی معتصم بافشین گفت که منکجور را معزول کند و دیگری را بجای او بفرستد افشین ابی‌ساج دیوداد را که نیز از نزدیکان و کسان خود او بود با سپاهی گران باذربایجان گسیل کرد. ۶۱ در واقع این‌سپاه را افشین در ظاهر برای جنگ با منکجور فرستاده بود اما در نهان آنها را بیاری و هواداری منکجور فرمان داده بود ۶۲ ازین رو معتصم بغاء سردار ترک را بحرب منکجور فرستاد چون منکجور این‌خبر بدانست یکسر از

۶۱- این ابوالساج دیوداد در جنگ بابک نیز افشین را یاری کرده بود و از خویشان و پیوندان او بود، بعدها بخدمت خلفا پیوست و متصدی اعمال گوناگون شد فرزندان او نیز در آذربایجان، حکومتی تشکیل دادند. راجع باحوال آنها رک به Defréremy, Memoire sur la famille des Sadjides در ژورنال آسیاتیک ۱۸۴۷ و همچنین بطبری و ابن‌اثیر و مأخذ مشهور دیگر خاصه دائرةالمعارف اسلام.

۶۲- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۲۰۳.

فرمان خلیفه سربرتافت و سالوکان ورهزنانرا با خویشتن همدست کرد و از اردبیل بیرون آمد. سردار خلیفه او را شکست داد و او بیکی از قلعه‌های بابک رفت و آنرا عمارت کرد و پناه گزید چندی در آنجا مقابل بنا در ایستاد سرانجام یارانش او را دستگیر کردند و بسردار خلیفه تسلیم نمودند بعضی نیز گفته‌اند که او خود بزینهار بنا رفت. در هرحال منکجور را بسامرا بردند و معتصم او را حبس فرمود. در همین اوان حادثه قیام مازیار نیز پایان یافت و افشین درین هردو ماجرا متهم گردید.

سقوط افشین

بدینجهت قبل از ورود مازیار بسامرا، افشین نیز که مورد تهمت و بدگمانی واقع شده بود بازداشته شد و دشمنانش توانستند او را از میان بردارند و هلاک کنند... بدینگونه، چندروزی پیش از آنکه مازیار را بسامرا آورند افشین را توقیف کردند. کسیکه از دین و دوستی و آزادگی و حتی از زاد و بوم نیاکان خویش در راه خلیفه گذشته بود اکنون در وضعی قرار گرفته بود که می‌بایست بخلیفه یعنی باروزها و امیدهاییکه سالها در دل می‌پرورده، خیانت کند. برای افشین که سرزمین پدران خود را باپدر و برادر بخلیفه تسلیم کرده بود و بابک و مازیار را بخاطر رضای خلیفه خائنانه بسوی دارکشانیده بود خلیفه تنها تکیه‌گاه استواری بود که وی می‌توانست امیدهای فریبنده و گذرنده خود را بدو ببندد.

اما حوادث، امیدهای او را نقش برآب کرده بود. عصیان منکجور که بدستور او و برای فریب و اغفال خلیفه تهیه شده بود با کوششها و دلاوریهای ترکان معتصم سرکوب گشته بود. قیام مازیار که افشین بانویدها و وعده‌های امیدبخش آنرا تأیید و تشویق میکرد بدست طاهریان، دشمنان افشین، فرو نشسته بود.

در دستگاه خلافت نیز همه چیز بزیان او میگرددید سرداران ترک مانند اشناس و ایتاخ رفته رفته از او پیش می‌افتادند و درخلیفه نفوذ و تأثیر بیشتری می‌یافتند. احمدبن ابی دواد و کسان ابی دلف هر روز ذهن خلیفه را نسبت باین سردارخودخواه هنگامه‌جو تیره ترو بدبین‌تر میکردند. یاران عبدالله طاهر نیز برای برانداختن این دشمن دیرین

از هیچگونه کوششی دریغ نداشتند. بدینگونه وضع دربار خلافت بزیان او آشکارا تغییر یافته بود. ۶۳ ترس و بدگمانی در روح او خشم و نومیدی بر میانگیخت و خلیفه نیز در حق این دوست و خدمتگزار خویش بدبین گشته بود.

چاره‌ی نبود. افشین آشکارا می‌دید که رأی معتصم در حق او دگرگون گشته است. می‌دانست که نفوذ و قدرت رقیبان و دشمنانش دیگر پس از این باو مجال خود نمایی نخواهد داد. می‌فهمید که با اینهمه توطئه و رقابت دیگر در دربار خلیفه برای او جای امنی نخواهد بود. ترسید و در صدد برآمد که خود را از محیط طوفان دور کند. چاره‌ی جز فرار نداشت.

در جستجوی فرار

نخست مشکهایی بسیار آماده کرد تا با آنها از آب بگذرد. لازم بود معتصم و کسانش را سرگرم و مشغول دارد تا با این مشکها بتواند از آب بگذرد و راه موصل را در پیش گیرد. آنگاه زاب را گذاره کند و از راه ارمن ببلاد خزر رود. شاید از این راه می‌توانست هم خود را از خطر برهاند و هم بر سرزمین نیاکان خویش که روزی در طمع کسب جاه و مال استقلال آنها از دست داده بود دیگر باره دست یابد. مال و خواسته بسیاری نیز که برای بدست آوردن ولایت لازم بود از پیش نزد کسان خود فرستاده بود.

اما این کار در گرو حوادث بود. و از قضا حوادثی که مساعد این کار باشد رخ نداد. از اینرو افشین نتوانست با این نقشه خود را آسوده از محیط خطر برهاند و ناچار شد چاره خطرناکتری بیندیشد. ایندفعه زهری جانگزا، آماده کرد و بر آن شد که خورده‌نی بسازد و معتصم را با یارانش بخواند و زهر بخوراند مگر بدینوسیله خود را از خطری که بر فراز سرش در پرواز است برهاند. اندیشیده بود که اگر خلیفه خود دعوت او را اجابت نکند باری از او دستوری گیرد که اشناس و ایلتاخ و دیگر ترکان خلیفه را بخواند. پس آنها را طعام دهد و زهر چشاند تا چون از خانه او بخانه خویش باز گردند هلاک شوند و نتوانند او را دنبال کنند بروایتی دیگر میخواست خلیفه

و سردارانش را بخانه خویش بخواند و همه را هم آنجا بکشد آنگاه چون شب آغاز شود از شهر بیرون آید و با آن مشگها از رود بگذرد. اگر این نقشه انجام می‌شد، شاید می‌توانست از راه خزر به اشروسنه برود و مردم خزر را برمسلمانان بشوراند و فتنه و طغیانی برضد خلیفه پدید آورد. اما این توطئه نیز درنگرفت. و خدمه امیرزاده اشروسنه آشکار گشت.

آغاز توطئه

سرهنگان افشین، درهمین هنگام که سردار اشروسنه برضد خلیفه نقشه می‌کشید از کار او واقف بودند. نوشته‌اند که آنها نیز مثل سران دیگر بردرگاه معتصم نوبت نگهبانی داشتند. در این میان گفتگویی بین بیژن^{۶۴} اشروسنی با یکی از نزدیکان افشین رخ داد که رازنهارا فاش کرد. بیژن گفته بود که این کاریکه افشین در پیش دارد گمان نمیکنم بتواند از پیش ببرد این‌مرد سخن بیژن را باافشین برد و افشین در حق بیژن بدگمان شد و در صدد هلاک او برآمد. بیژن که بوسیله یکی از یاران خویش از اندیشه افشین در حق خود آگاه گشت بترسید و شب هنگام بسرای خلیفه رفت و او را از توطئه امیرزاده اشروسنه بی‌گناهانید.

درین هنگام نامه عبدالله طاهر بخلیفه رسید و معلوم شد که مازیار نیز دستگیر شده‌است. مازیار هم که افشین با او ارتباط داشت. این راز را نزد عبدالله طاهر فاش کرده بود. و شاید در این نامه عبدالله طاهر نیز بدین خدمه افشین اشارتی رفته بود. درهر حال معتصم از توطئه افشین که برضد خلافت تشکیل شده بود اطلاع داشت.

سردار اشروسنه مهمانی کرده و خلیفه را با پسرانش هارون و جعفر خوانده بود که بخانه او روند. خلیفه گفته بود که ایشان نتوانند آمد اما من خود بیایم. با پنجاه سوار از کسان و معتمدان خویش برنشست و بخانه افشین رفت.

افشین سرای خود را آراسته بود و صدتن از زنگیان و هندوان خویش را پنهان کرده بود تا چون اشارت کند از کمین برآیند و خلیفه

۶۴- طبری واجن نوشته است که معرب بیژن فارسی است.

را هلاك كنند.

چون معتصم بدر سرای افشین رسید عنان درکشید و پرسید فلان و فلان کجایند؟ آنگاه کسان و نزدیکانرا يك يك بدرون فرستاد و خود همچنان بیرون ایستاد. هندویی را از آنها که در دهلیز پنهان بودند عطسه گرفت معتصم که پیش از وقت بوسیله بیژن اشروسی از این سوءقصد آگاه شده بود دست در ریش افشین زد و آواز درداد که «غارت، غارت!».

کسان معتصم افشین را دستگیر کردند و بزنجیر بستند. سرای او را آتش زدند و کسان او را اسیر گرفتند. خلیفه سردار اشروسنه را که آنهمه خدمتهای شایان پاو کرده بود از ریاست حرس معزول کرد و به زندان فرستاد. روایتی دیگر نیز درین باب هست. گفته‌اند که چون بیژن اشروسی نزد معتصم رفت او را از قصدی که افشین کرده بود بیگانه‌انید معتصم افشین را بخواند و در کوشک خویش باز داشت و سپس بمحکمه فرستاد، بدینگونه بود که شاهزاده جهانجوی اشروسنه را فرو گرفتند و بزندان بردند.

محاکمه افشین

پس از آن، افشین را بمحاکمه کشیدند. محکمه‌یی که از احمدبن ابی دواد قاضی القضاة و محمدبن عبدالملک زیات وزیر و چندتن از درباریان معتصم تشکیل شده بود در کار او باز جستن آغاز کرد. اما اتهام او خیانت بخلیفه نبود بلکه او متهم بدین بود که هنوز آیین نیاکان دارد و با آنکه بظاهر اسلام آورده است در دل بآیین دیرین خویش باقی مانده است. عده‌یی نیز از مردم سفد و همکیشان سابق او را برای شهادت حاضر آورده بودند.

این محاکمه، چنانکه بعضی از محققان گفته‌اند و درست هم هست، وضع دربار خلافت را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که آیین شمنان در آنزمان هنوز همچنان رواج داشته است و مخصوصاً در مشرق بکلی آزاد بوده است و کسی از انتشار آن منع نمی‌کرده است. حتی عامه مردم ایران اگر چه بنام و بظاهر مسلمان بوده‌اند باز غالباً بآیین دیرین خود علاقه داشته‌اند و هرزمانکه فرصت و مجال می‌یافته‌اند، در ترک آیین مسلمانی و بازگشت بکیش دیرین خویش تردید

نمیکرده‌اند. ۶۵.

دادستان این محاکمه محمد بن عبدالملک زیات بود و کسانی که برای مواجهه با افشین احضار شده بودند عبارت از مازیار شاهزاده طبرستان و مرزبان بن ترکش از امراء سفد بودند و نیز دوتن از مردم سفد با موبدی برای شهادت برضد افشین در آنمحاکمه حضور داشتند. طبری و دیگران جریان این محاکمه را بتفصیل ذکر کرده‌اند. می‌نویسند که درین داوری نخست دومره را که از اهل سفد بودند پیش آوردند: آنها جامه ژنده و پاره برتن داشتند. چون جامه از تن برگرفتند گوشت براستخوانشان نمانده بود. این زیات وزیر که ریاست محکمه را برعهده داشت پرسید: «ایندو مرد را می‌شناسی؟» افشین پاسخ داد: «آری این دوتن در اشروسنه مسجدی ساختند. یکی مؤذن بود و آندیگر امام مسجد من هرکدام راهزار تازیانه زدم زیرا میان من با پادشاهان سفد پیمانی رفته بود که هر قومی را رها کنم تا بردین خویش باشند. این دومره بربتکده تاختند و بتانرا بیرون ریختند و بتخانه را مسجد کردند. من آنها را چون از حد خویش تجاوز کرده بودند و پیمان شکسته بودند هزار تازیانه زدم»

وزیر پرسید «آنکتاب که بدیبا وزر و جواهر آراسته‌یی و در آن سخنان کفرآمیز هست چیست و چرا داری؟» پاسخ داد که «آن کتابی است که از پدر بمن رسیده است. در آن هم سخنان عبرت‌انگیز حکیمان عجم هست و هم گفته‌های کفرآمیز گذشتگان من از سخنان حکمت‌آمیز آن بهره می‌گیرم و گفته‌های کفرآمیز را ترك می‌کنم. من این کتاب را که از پدر بمن به میراث رسیده بود بزیورها آراسته‌یافتم نیازی نداشتم که آن پیرایه‌ها را از آن بگیرم و آنرا همچنانکه بود نگهداشتم. در سرای تونیز کتاب کلیده‌ودمنه و کتاب مزدک ۶۶ هست و من نمی‌پندارم که داشتن این کتاب‌ها ما را از شمار مسلمانان بیرون تواند آورد...»

65- Caliphate P. 518.

۶۶- نام این کتاب در يك قطعه از اصمعی که در هجو برامکه گفته است نیز ذکر شده و بعضی باستناد روایت جاحظ در البيان و التبیین (ج ۲ ص ۱۶۵) آن را مروك خوانده‌اند. این احتمال ظاهراً بعید است. لیکن طبق قول حمزه اصفهانی و مؤلف مجهول مجمل‌التواریخ که اینگونه روایات را از حمزه نقل میکند مروك در عهد اشکانیان باید تألیف شده باشد مانعی ندارد کلمه مروك مصحف و محرف مزدك بمعنی بشارت باشد که برای تسمیه کتب دینی مناسب داشته است.

آنگاه موبد را پیش آوردند. موبد گفت که «این مرد گوشت جانور مرده را که خفه کرده باشند میخورد و مرا نیز بخوردن آن وامیداشت و می‌پنداشت که آن گوشت از گوشت جانوری که سرش ببرند تازه‌تر باشد» موبد این نکته را افزود که «وی هر روز چهارشنبه گوسفندی سیاه خفه می‌کرد و می‌کشت و سپس شمشیر برمیانش میزد و از میان دو نیمه آن راه میرفت و گوشت او میخورد» و نیز این تهمت را بافشین نهاد که «روزی یمن گفته است که من برای این عربان هرچه راکه از آن نفرت داشتم کردم. تا آنجا که روغن دنبه خوردم و پرشتر سوار شدم و نعلین برپای کردم. جز آنکه تاکنون موئی از تنم کم نشده است یعنی نه موی باهک سترده‌ام و نه ختنه شده‌ام» افشین روی به حاضران کرد و پرسید که «بمن بگویید آیا این مرد که چنین سخنان میگوید نزد شما در دین خود درخور اعتماد تواند بود؟ این مسرد موبد مجوس بود و ندیمی متوکل برادر خلیفه اختیار کرد و خود را مسلمان فرا نمود. آیا بدینداری او اعتماد دارید؟» گفتند نه گفت «چرا شهادت کسی را که بدین او اعتماد ندارید می‌پذیرید» آنگاه افشین روی بموبد کرد و پرسید «آیا میان خانه من و خانه تو دری یارو زنی هرگز بوده گفت نه. پرسید «مگر نه ترا من بخانه خویشان بردم و راز خود با تو در میان نهادم و ترا از دوستی و علاقه‌یی که بجمع دارم آگاه کردم آیا چنین نبود؟» موبد گفت: «همچنین بود که تو می‌گویی» افشین گفت: «در اینصورت تو نه در دین خود شایسته اعتمادی و نه در عهد و پیمان دوستی وفادار و پایرجایی. چه، رازی راکه من دوستانه بتو سپرده بودم ناچوانمردانه برملا کردی»

آنگاه مرزبان بن ترکش پیش آمد از افشین پرسیدند که این مرد را می‌شناسی؟ گفت نه. مرزبان را گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت آری این افشین است. افشین رانیز گفتند این مرزبان است. پس مرزبان روی بافشین کرد و گفت «ای حيله‌گر. نیرنگت و افسون چند بکار داری؟» افشین گفت «ای درازریش نادان چه می‌گویی؟» گفت «مردم کشورت نامه چگونه بتو مینویسند؟» گفت «همچنانکه بپدرم و جدم می‌نوشتند» پرسید بآنها چگونه می‌نوشتند؟ افشین گفت نگویم مرزبان گفت «مگر آنها در نامه‌های خود بزبان اشروسنه بتو

بطنین و اچنان نمی‌نوشتند؟» گفت «چرا» پرسید آیا معنی آن سخنان این نیست که «بخدای خدایان از بنده او فلان بن فلان؟» گفت «چرا» معنی آن همین است. محمد بن عبدالملک زیات روی بافشین کرد و گفت «آیا مسلمانان هرگز احتمال کنند که درباره آنها از اینگونه سخنان گفته شود؟ پس برای فرعون که گفت من سرورده‌گار شمایم چه باقی گذاشته‌ی؟» پاسخ داد «مردم پدر و جدم و نیز مرا قبل از آنکه اسلام آورم بدینگونه خطاب می‌کردند. چون اسلام اختیار کردم مصلحت ندیدم که خود را از پدران خویش فروتر نهم تا فرمانبرداری آنها در حق من ضایع و تباه نگردد و از فرمانم سرپیچی نکنند.»

اسحق بن ابراهیم بن مصعب صاحب شرطه بود گفت و یحکای خنجر تو چگونه بخدا سوگند خوری او ما ترا مسلمان شماریم و تو خود آنچه را که فرعون مدعی بود دعوی منی کنی؟ پاسخ داد که «این سوره را عجیف ۶۷ بر علی بن هشام خواند و تو بر من می‌خوانی، باش تا فردا کسی نیز آنرا بر تو فرو خواند» این پاسخ آشکارا بدسیسه کاریها و بدسگالیهایی که درباریان و نزدیکان خلفا در کار یکدیگر می‌داشته‌اند اشاره میکند. علی بن هشام در اواخر دوره مأمون ریاست حرس داشت بدسگالان او را بسرکشی و خلاف متهم کردند و مأمون را در حق او بدگمان نمودند. خلیفه عجیف بن عنبسه را که از سرداران او بود بفرمود تا او را حاضر آورد و عجیف کوشید تا او و برادرش حسین بن هشام را هلاک کردند. سر علی را برنیزه کردند و به برقه بردند و پس از چندی بدریا افکندند ۶۸. عجیف نیز چند سال بعد مورد سخط معتصم قرار گرفت و باین اتهام که برادرزاده معتصم عباس بن مأمون را برضد خلیفه بشورش واداشته بود او را بندنهادند و هلاک کردند. بدگمانی خلیفه در حق عجیف تا بدان پایه بود که چون عجیف در نصیبین درگذشت پسرش صالح بن عجیف نزد خلیفه آمد و پدر را لعن کرد و از او بیزارای جست و درخواست که او را بنام پدر منسوب نکنند و بجای صالح بن عجیف، صالح معتصمی بخوانند. ۶۹ در این پاسخ که

۶۷- عجیف بن عنبسه مقصود است که از سرداران مأمون بود و پس از علی بن هشام ریاست حرس را باو دادند.

۶۸- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۹۳.

۶۹- یعقوبی. ج ۳ ص ۲۰۲.

افشین به اسحق بن ابراهیم میدهد در واقع بتصاریف و تغییرات زمانه اشاره می‌کند و با کنایه از دسیسه‌ها و توطئه‌های رقیبان پسرده برمیدارد.

افشین و مازیار

آنگاه مازیار سپید طبرستان را با او روبرو کردند درین باب آنچه یعقوبی نقل کرده است با روایت مشهور طبری تفاوت دارد. یعقوبی می‌نویسد که چون مازیار را با افشین روبرو کردند این دواد قاضی مازیار را گفت: این است افشین، که تو دعوی میکنی که او ترا بسرکشی و شورش واداشته است. افشین روی بمازیار کرد و گفت: «دروغ از مردم بازار نارواست پیداست که از پادشاهان تا چه اندازه زشت است بخدا سوگند دروغ ترا از کشتن نمی‌رهاند فرجام کار خود در دروغ قرار مده».

مازیار گفت افشین نه‌نامه‌یی بمن نوشت و نه رسولی فرستاد جز آنکه ابوالحارث وکیل من بمن خبر داد که وقتی نزد افشین رفته است او را گرمی شمرده است و بجای او نکویی کرده است. ۷۰ بدینگونه طبق قول یعقوبی مازیار ارتباط خود را با افشین یکسره انکار کرد. اما روایت طبری درین باب مشهورتر است. وی می‌نویسد که چون مازیار را پیش آوردند از افشین پرسیدند، این‌مرد را میشناسی؟ گفت نه. مازیار را گفتند تو این‌مرد را می‌شناسی؟ گفت آری این‌مرد افشین است. بسافشین گفتند که این نیز مازیار است. گفت اکنون شناختم.

گفتند آیا هرگز باو نامه نوشته‌یی؟ گفت نه. از مازیار پرسیدند که آیا افشین نامه بتو نوشته است. گفت بلی، برادرش خاش به‌برادرم کوهیار نوشت که: «این دین سپید را جز من و تو و بابک کسی نمانده است که یاری کند بابک بنادانی خویشتن بکشتن داد و من بسی کوشیدم که او را از مرگت برهانم نشد و گولی و نادانی او نگذاشت تا کارش بدانجا که دانی کشید اما تو اگر بشورش برخیزی و نافرمانی کنی این قوم را کسی نیست که بدفع تو فرستند جز من که بیشتر سواران و دلاوران بمانند آنگاه اگر مرا بسوی تو گسیل دارند بتو خواهم پیوست

و دیگر کس نیست که با ما جنگ تواند کرد. جز این سه گروه که عربان و مغربیان و ترکان باشند. لیکن عربان چون سگانند پاره استخوان پیش آنها بینداز و سرشان بکوب. این مگسان که مغربیانند نیز سر خوردند. اما فرزندان شیطان که ترکانند پس از ساعتی جنگ تیرهاشان به پایان رسد آنگاه بر آنان بتاز و همه را از بن برانداز. تا دین بهمان قرار که در روزگار عجم بود باز کرده.

افشین گفت «این مرد بربرادر خود و برادر من ادعایی دارد و این ادعا چیزی بر من الزام نمیکند. وگر خود چیزی بدو نوشته بودم تا او را چنان بخویشتن متمایل کنم که بر من اعتماد کند نیز ناپسند نبود زیرا چون من خلیفه را بشمشیر یاری کرده بودم روا بود که بحیله نیز او را یاری کنم تا مازیار را به بند آورم و بخلیفه تسلیم کنم و همان بهره‌ی که عبدالله طاهر اکنون از گرفتن مازیار برده است من ببرم و نزد خلیفه جاه و آبرو بیابم». آنگاه مازیار را بیرون بردند.

این پاسخ افشین آشکارا پرده از راز درون او برمی‌گیرد و نشان می‌دهد که امیرزاده اشروسنه برای آن بامازیار نوشت و خوانده داشته است که او را فریب دهد و با خیانت نسبت باو خدمتی بدستگاه خلیفه کرده باشد.

چون افشین با مرزبان ترکش و اسحاق ابراهیم سخنان تند گفت این‌ابی دواد قاضی بر او بانگ زد «افشین گفت ای با عبدالله طلیسان فرو گرفته‌یی و تا جماعتی را بکشتن ندهی آن را بر سر نخواهی نهاد. این‌ابی دواد پرسید که تو مختون هستی؟ گفت نه. پرسید با آنکه اسلام بدان تمام می‌شود و پاکیزگی از آن حاصل می‌گردد ترا ازین کار چه بازداشت جواب داد که مگر در اسلام حفظ نفس بکسار نیست؟ گفت هست گفت ترسیدم که چون آنپاره پوست را از تنم ببرند بمیرم. گفت تو نیزه و شمشیر میزنی و بیم مرگ از جنگجوییت باز نداشت آنگاه از بریدن پاره‌یی پوست بیتاب شوی؟ گفت آن جنگجویی امری ناگزیر است که از آن سود برم و بر آن صبر توانم کرد اما این ضرورت نیست و در انجام آن از بدررفتن جان خویش ایمن نتوانم بود. آنگاه گمان ندارم که در ترک آن از اسلام سرپیچی کرده باشم.

این‌ابی دواد حاضران مجلس را گفت اکنون کار او بر شما آشکار

گشت پس بغای کبیر سردار ترك ترا که در مجلس حاضر بود گفت تا افشین را فرو گرفت و از باب اوزیر بسوی محبس برد. بدینگونه بود که دوران قدرت و شکوه افشین شاهزاده اشروسنه پایان رسید.

سرانجام افشین

نوشته اند که او در زندان سرد می گویند قبل از وفات «کس نزد معتصم فرستاد و درخواست تا شخصی را که مورد اعتماد باشد نزد وی روانه کند. معتصم حمدون بن اسمعیل را فرستاد. افشین سخن آغاز کرد و از آنچه در حق وی گفته بودند پرسش خواست و گفت امیرالمؤمنین را یگو مثل من او تو همچو آن مردی است که گوساله یی را پرورده تا فربه و قوی گشت و یاران او میخواستند که گوشت او را بخورند و بکشتن او تمریض و اشاره کردند آنان را اجابت نکرد و همه بر آن اتفاق کردند که بگویند این شیربچه را چرا می پروری که بچه شیر چون بزرگ شود باصل خود باز گردد گفت این گوساله است گفتند شیر است از هر که خواهی بپرس و نزد هر که می شناختند رفتند و گفتند اگر در باب گوساله از شما بپرسد بگویند شیر است مرد از هر کس در باب گوساله بپرسید گفتند شیر درنده است بفرمود تا گوساله را سر ببریدند. من آن گوساله ام چگونه شیر توانم بود؟ الله در کار من بعنایت نظر فرماید حمدون گفته است که چون از نزد او برخاستم طبقی میوه در پیش از وی او بود که معتصم با پرسش واثق نزد او فرستاده بود. افشین در آن هنگام تندرست بود چون نزد او باز گشتم گفتند مرده است» ۷۱ از این قرار باید او را مسموم کرده باشند. مرده او را از زندان بیرون آوردند و در باب العامه بردار کردند ۷۲ بتانی چند نیز که می گفتند از خانه او بیرون آورده اند بیاوردند و همانجا باجسد او سوزانیدند.

داستان فرجام کار او را در بعضی کتابها چنین آورده اند که: «معتصم روزی میوه بسیار بر طبقی نهاده و پسر خویش [را] که [به]

۷۱- ابن اثیر ج ۶ ص ۳۵۸.
۷۲- مروج، ج ۲ ص ۳۴۴ و رک کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۱۶۸-۹ چاپ لیدن در حوادث سال ۲۲۶.

هرون الوائق بالله ملقب بود، گفت این میوه نزد افشین بر میوه باوائق برگرفتند و او بمجلس افشین رفت. افشین بمیوه نگریست و گفت لااله الا الله، چه نیکو میوه ایست اما آنچه آرزوی من نبود میان این میوه ها نیست. پرسید ترا چه آرزوست؟ گفت شاه آلو، وائق گفت همین ساعت از بهرتو بفرستم و افشین دست بآن طبق میوه نکرد و چون وائق خواست که باز گردد افشین او را گفت امیرالمؤمنین را سلام برسان و بگو تا ثقتی از آن خویش بنزد من فرستد تا رسالتی از من بدو رساند. معتصم حمدون بن اسمعیل را بفرستاد و حمدون در ایام متوکل که در حبس سلیمان بن وهب بود این حکایت باز گفت که معتصم مرا نزد افشین فرستاد و بامن گفت افشین سخن دراز کشد باید که تو نزدیک او بسیار نشینی من بشدم و آن طبق میوه نزد او دهم که یکی از آن برنگرفته بود مرا گفت بنشین من بنشستم و او با من حدیث دهقنت درگرفت و مرا استمالت می کرد من گفتم سخن مختصر گیر و بر مقصود ختم کن که امیرالمؤمنین مرا فرموده است که نشینم افشین سخن کوتاه کرد و گفت امیرالمؤمنین را بگویی که یا مولای بجای من احسانها کردی و مرا بمنزلت رفیع رسانیدی و لشکرها را متابعت من فرمودی اکنون در حق من سخنهای بی حقیقت نامعلوم قبول کنی و در آن بمقل خود رجوع نمی کنی... آنکه با تو گفته اند که منکجور را من یرمخالفت داشته ام... و با آن قایدان که بچنگ منکجور فرستادی گفته ام که جنگ نکنند... تو مردی که حال چنگ دانی و بسا مردان جنگ کرده و لشکرها بچنگ برده بی امکان دارد که مهتر لشکر یا کسی چنین سخنها گوید؟ و اگر نیز ممکن باشد نشاید که تو چنین سخنها از دشمنان من قبول کنی و میدانی که غرض ایشان در آن که می گویند چیست.. حمدون گفت از پیش او برخاستم و طبق میوه همچنانکه بود دست بدو نرسیده بود. چون بیرون آمدم بعد از آن گفتند افشین بمراد و معتصم گفت او را بپسرش نمایسد افشین را از محبس بیرون آوردند و پیش پسرش انداختند پسر موی و ریش خود بکند پس افشین را برگرفتند و بخانه ایتاخ بردند و از آنجا بر در دروازه آویختند و از آنجا که آویخته بودند برگرفتند و با چوب بسوختند و خاکسترش را در دجله ریختند. بوقتی که متاع او می شمردند در میان آن صورت مردی دیدند از چوب تراشیده و بزر و جواهر مرصع

کرده و از هر جنس بتان دیگر دیدند و کتابهایی یافتند که دیانت و مذاهب صنمپرستان در آن نبشته بودند^{۷۳}.

چنین بود فرجام کار افشین، که بارزوی خویش نرسید. چنانکه بابک و مازیار نیز فریب او را خوردند و کاری از پیش نبردند. با اینهمه سعی و جهد این سرداران، بجدایی خراسان و بعضی بلاد دیگر ایران، از قلمرو و خلافت بغداد منتهی گشت طاهریان قدرت و استقلال یافتند و حکومت آنها، آغاز نوبت دولت فرس را نوید داد.

طاهریان

آیا حکومت طاهریان را می توان، آغاز حکومت مستقل ایران بعد از اسلام، خواند؟ اینجا، جای سخن هست. طاهریان ایرانی و از مردم پوشنگ هرات بودند. بسا نیز که به نسب و نژاد خویش تفاخر میکردند. لیکن قبل از وصول به حکومت نیز خود را از راه موالات بعرب بسته بودند با اینهمه از وقتیکه بخراسان آمدند، چون می خواستند با دربار بغداد ارتباط خود را قطع کنند لازم دانستند که پیوند خود را با ایرانیان استوار نمایند. سعی کردند از قلوب مردم برای استقرار دولت خویش پایگاه محکمی بسازند حکومت آنها، در هر حال رنگ ایرانی نداشت. و آن خیال تجدید دولت ساسانی و احیاء آیین مجوس، را که دیگران در سر پرورده بودند، از خاطر پرده بودند. دولت آنها، هر چند، از دولت بغداد جدا شده بود، اما از آیین مسلمانی جدا نشده بود. ازین رو، برخلاف مازیار و بابک، از پشتیبانی و حمایت ایرانیان مسلمان بی نصیب نماندند و بهمین سبب بود که توانستند آرزوی استقلال و سلطنت خویش را تحقق بخشند. رفتار آنها نیز با مردم و رعایای خویش از دلجویی و دادپروری خالی نبود. می نویسد که چون در سال ۲۲۰ هجری در سیستان قحطی پدید آمد و آب هیرمند خشک گشت، آنها سیصد هزار درم، نزد فقیهان سیستان فرستادند تا بین درویشان و ضعفا، که حال ایشان تباه گشته بود تقسیم کنند^{۷۴}. درست است که عمال آنها در خراسان، از بیدادی و درازدستی بر مردم خویشان را نگه نمیداشتند اما در آن روزگاری که خلافت بغداد روی

۷۳- زبدة التواریخ حافظ ابرو، نسخه خطی.

۷۴- تاریخ سیستان ص ۱۸۶.

در ضعف و انحطاط داشت قدرت اداره این طایفه، خراسان را از فتنه و آسیب هرج و مرج نجات داد.

و بدینگونه، هرچند دولت آنها را، نمی‌توان از آنگونه حکومتها دانست که ابومسلم و سنباد و استادسیس و بابک و مازیار خیال ایجاد آن را در سر می‌پرورده‌ند، لیکن دولت آنها، در هرحال طلایه استقلال ایران بود.

جنگ عقاید

نبرد در روشنی

نبردی که ایرانیان در طی این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم و تعصب نبود. در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت و بازار مشاجرات و گفتگوهای دینی و فلسفی گرم بود. بسیاری از ایرانیان، از همان آغاز کار دین مسلمانی را با شور و شوق پذیرفته شدند. دین تازه‌یی را که عربان آورده بودند، از آیین دیرین نیاکان خویش برتر می‌یافتند و ثنویت مبهم و تاریک زرتشتی را در برابر توحید محض و بی‌شایبه اسلام شرك و کفر می‌شناختند. آن شور حماسی نیز که در طبایع تند و سرکش هست و آنان را وامیدارد که هرچه را پاك و نيك و درست است ایرانی بشمارند و هرچه را زشت و پلید و نادرست است غیرایرانی بدانند، در دل‌های آنها نبود. از این‌رو آیین مسلمانی را دینی پاك و آسان و درست یافتند و با شوق و مهر بدان گرویدند. با این‌همه در عین آنکه دین اعراب را پذیرفتند، آنان را تحت نفوذ و تأثیر فرهنگ و تربیت خود فرو گرفتند و بتمدن و فرهنگ خویش برآوردند. اما ایرانیان همه از این‌گونه نبودند. بعضی دیگر، همان‌گونه که از هر چیز تازه‌یی بیم و وحشت دارند، از دین عرب هم روی برتافتند و آن را تنها ازین‌رو، که چیزی ناآشنا و تازه و ناشناس بود نپذیرفتند. بهتر دیدند که دل از یار و دیار برکنند و در گوشه و کنار جهان آواره باشند و دین تازه را که برایشان ناشناس و نامأنوس بود نپذیرند. حتی سرانجام پس از سالها در بدری درکوه و بیابان رنج هجران بردل نهادند و بسند و سنجان رفتند تا دینی را که از نیاکان آموخته بودند و بدان سخت دل بسته بودند ترك نکنند و از دست ندهند. اگر هم طاقت درد و

رنج در بدری و هجران را نداشتند رنج تحقیر و آزار مسلمانان را احتمال کردند و ماندند و جزیه پرداختند و از کیش نیاگان خویش دست برنداشتند. برخی دیگر، هم از اول با آیین مسلمانی بمخالفت و ستیزه برخاستند گویی گرویدن باین دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزایی در حق خویش تلقی میکردند. ازین رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرا می نمودند در نهان از عرب و آیین او بشدت بیزار بودند، و هر جا نیز فرصتی و مجالی دست میداد سر بشورش بر می آوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ می گذرانیدند. این اندیشه که عرب پست ترین مردم است چنان ذهن آنان را مشغول کرده بود که هرگز مجال آن را نمی یافتند تا حقیقت را در پرتو روشنی منطق و خرد به بینند. هر روزی به بهانه پی، و در جایی قیام و شورش سخت میکردند و میکوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند. بعضی دیگر هم بودند که اسلام را نه برای آنکه چیزی ناشناس است و نه برای آنکه آورده تازیان است بلکه فقط برای آنکه دین است رد میکردند و با آن بمبارزه بر می خاستند. زنادقه و آزاداندیشان که در اوایل عهد عباسی عده زیادی از آنها در بغداد و شهرهای دیگر وجود داشت ازین گروه بودند.

بهر حال وجود این فرقه ها و آراء مختلف، بازار بحثها و جدلهای مذهبی را بین اعراب و ایرانیان گرم میداشت و تندی سخت را در روشنی عقل و دانش مسبب میشد که بسی دوام یافت و نتایج مهم داشت.

آئین زرتشت

باری، آیین زرتشت که اسلام آن را بخطر افکنده بود جنبه ثنوی داشت. درین آیین مبدء خیر از مبدء شر جدا بود. هر آنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آنها به مبدء خیر منسوب میداشت و هر آنچه زشتی و تیرگی و پستی بود آن را بمبدء شر نسبت میداد. مانند دیگر ادیان روحانی آن قدرت را داشت که عشق به نیکی و روشنی را در دلها برانگیزد و غبار ریمنی و اهریمنی را از جانها بزدايد و محو کند گذشته از آن دین کار و کوشش بود و بیکارگی و گوشه نشینی و مردم گریزی را پاک و ایزدی نمی شمرد. تکلیف آدمی را آن میدانست که در زندگی با دروغ و زشتی و پستی پیکار کند و آنها در بند دارد. ^۱ فدیه و قربان و پاده گساری را

بیهوده می‌شمرد و نمی‌پسندید. زاهد و ریاضتی نیز که در دینهای دیگر هست در آیین زرتشت در کار نبود.

در کشاکشی که میان نیکی و بدی هست، تکلیف آدمی را چنین میدانست که نیکی را در وجود هر مزد یاری کند. این تکلیف که برای آدمی زاد مقرر بود از آزادی و اختیاری که انسان در کارهای خویش مینداشت حکایت میکرد. بنابراین جبر و سرنوشت نیز که اسباب عمده انحطاط دینهاست در آیین زرتشت راه نداشت. انسان یارای آن را داشت که نیکی را یا بدی را برگزیند و یاری کند. این دیگر با اختیار او و بخواست او بسته بود. رهایی و رستگاری او نیز بهمین خواست و همین اختیار بستگی داشت. در چنین آیین، که آدمی مسئول کار و کردار خویش است دیگر جایی برای تقدیر و سرنوشت نیست و کسی نمی‌تواند گناه گاهلی و کناره‌جویی خویش را برگردن تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد^۲ دینی که چنین ساده و سودمند بود بخوبی می‌توانست راه روشنی و پاکی را بمردم نشان دهد و شوق بمعرفت و عمل را در دلها برانگیزد. اما چنین کاری دستگاه مرتبی میخواست که از فساد و آلائش فریبکاران دور بماند و چنین دستگاهی در پایان دوره ساسانی در ایران نبود. در حقیقت نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت و ارشاد اخلاقی مردم کفایت میکرد اما تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تمدن و جامعه ساسانی را با خود بکشد. و این وظیفه‌یی بود که پادشاهان ساسانی از عهد اردشیر برعهده او نهاده بودند. اردشیر با پکان حکومت ساسانی را بر پایه دین بنیاد نهاد و دین و ملک را دو برادر هم پشت قرا نمود. از آن پس موبدان و هیربدان سعی بسیار کردند تا سرنوشت حکومت و دولت را بدست بگیرند. کسانی از پادشاهان که در برابر جاه‌طلبی روحانیان درمی‌ایستادند یا همچون یزدگرد اول بزه‌کار خوانده می‌شدند و یا چون قباد بدنام و بیدین بشمار می‌آمدند. آتشگاه در سراسر عهد ساسانی بر همه کارها نظارت داشت و موبدان و هیربدان بیشتر شغلها را بردست داشتند. قدرت و اعتباری چنین، که روحانیان را در همه کارهای ملک نفوذی تمام بخشیده بود، کافی بود که فساد را بترون دستگاه روحانی بکشاند. در حقیقت نیز موبدان و هیربدان در اواخر این عهد

۲- برای تحقیق در مسأله جبر و اختیار در مذهب زرتشت رجوع شود بکتاب جکسن باین عنوان Zoroastrian Studies. New York 1928 Part II

بفساد گراییده بودند. کتاب پهلوی «مینوک خرد» که بحکم قراین در اواخر دوره ساسانی تألیف شده است، يك جا که عیب روحانیان را برمی شمارد می گوید عیب روحانیان ریاورزی و آزمندی و فراموشکاری و تن آسانی و خرده بینی و بدگرایی است.^۱ آیا ذکر این معایب، حکایت از وجود آن در بین طبقات روحانی این عهد نمی کنند؟ گمان نمی رود که درین باره جای تردید باشد. علی الخصوص که فترت و فساد کار موبدان را درین دوره از قراین دیگر نیز می توان دانست.

فساد و اختلاف

باری، آتشگاه با آنکه بفساد مغان و موبدان آرایش یافته بود، در همه کارها برای خویش حقی می طلبید. با اینهمه، بسبب همین فساد و پریشانی که در کار موبدان و هیربدان رخ نموده بود، دیگر از اداره اینهمه کارها که برعهده داشت برنمی آمد. در واقع هر قدر دستگاه اداری و سازمان اجتماعی ساسانی وسعت می یافت و هر قدر قدرت تمدن ظاهری و صوری شاهنشاهی ایران فزونی میگرفت، توان و نیروی آتشگاه در اداره امور ملك کاستی می پذیرفت و کمتر میشد. علی الخصوص، که بدعتهای دینی نیز هر روز قدرت موبدان را متزلزل میکرد و مردم را در درستی و پاکی آنها به تردید می انداخت. از قراین برمی آید که در دوره ساسانی، در آیین زرتشت خلاف و اختلاف بسیار بوده است. و اینهمه خلاف و اختلاف زاده بدعتهای دینی بود که درین ادوار پدید می آمد و در آیین رسمی کشور البته تأثیری داشت. در قلمرو پنهاور حکومت ساسانی، آیین زرتشت با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود. آیین عیسی و مذاهب کلدانیان و صابئان از جانب غرب با آن در جدال بود. در مشرق آیین بودا و دین شمنان آنرا تهدید میکرد. فلسفه یونان نیز، خاصه از عهد نوشروان بعضی اندیشه ها و خاطرها را نگران خویش می داشت. ازیتن تصادم که بین ادیان و آرا عرومی می داد ناچار ادیان و مذاهب تازه رخ می نمود.

۳- دانا و مینوک خرد، فصل ۵۹- ر. ک: ترجمه وست ص ۱۸۳ و متن پهلوی طبع داراب دستور پشتون سنجانا ص ۸۲.

آیین مانی

آیین مانی نخستین بدعت دینی بود که با سروصدای بسیار ازین تصادم آرام و عقاید پدید آمد. سرگذشت او و دین تازه‌یی که پدید آورد، داستان دراز دارد و در این اوراق نمی‌گنجد. اینقدر هست که مانی بحکم محیط پرورش و باقتضای احوال و ظروف دوره زندگی خویش مذهبی ابداع کرده بود که در آن بسی از عناصر و اجزاء عیسوی و زرتشتی و زروانی را با پاره‌یی از عقاید صابئین و منداییان و حرانیان بهم پیوسته بود و ترکیب کرده بود. پدر و مادرش ایرانی بودند و ناچار بهره‌یی از مرده‌ریگ عقاید آنها داشت اما چنانکه از اخبار او برمیآید در بابل نشو و نما کرده بود و از همین‌رو عقاید بابلیها و کلدانیان و مذاهب مختلف صابئان و حرانیان در افکار او تاثیر داشت مسافرت‌هایی نیز در مشرق کرده بود که او را با عقاید بودایی آشنا میکرد و در آرام و عقاید او تاثیر اینهمه ادیان و عقاید را می‌توان یافت. آیین مانی، که در واقع مجموعی از عقاید و مذاهب متداول آن عصر بود، نزد مغان بدعتی بزرگ تلقی شد. و چنانکه در تاریخها آورده‌اند موبدان برای برانداختن آن جهد بسیار کردند. او را محاکمه کردند و نابود نمودند و پیروانش را نیز سخت عقوبت دادند. با اینهمه آیین او، که ذوق عرفانی و لطف هنری خاصی داشت از میان نرفت و سالها نه تنها معارض آیین زرتشت بود بلکه با آیین عیسی و حتی با دین مسلمانی هم معارضه میکرد. اما هم از وقتی که مانی در عهد شاپور اول آشکار شد موبدان آیین او را بدعت و زندقه شمردند و آنرا بشدت محکوم کردند آخر ظهور اینگونه بدعت‌ها جبروت و قدرت آنان را لطمه سخت میزد.

مزدك

با اینهمه، تصادم بین عقاید و مذاهب گونه‌گون پیدایش اینگونه بدعت‌ها را الزام میکرد و تعصبی که مغان در قتل و طرد مانویان بخرج دادند باب زندقه را فراز نکرد. چندی برنیامد که مزدك ظهور کرد و

۴- رك: كتاب مانی و دین او شامل دو خطابه از آقای سیدحسن تقی‌زاده، نشریه انجمن ایرانشناسی ص ۳۵ - که آخرین تحقیقات مهم درباره مانی است. و فهرستی از مآخذ فارسی و عربی مربوط. بهمانی نیز باهتمام آقای احمد افشار شیرازی بدان ضمیمه است که اکثر مآخذ موجود را در آنجا نقل کرده است.

سخنانی تازه‌تر آورد. این مزدک، چنانکه از اخبار برمیآید خود از موبدان بود و آیین تازه‌یی هم که آورد تاویلی از آراء زرتشت بشمار می‌آمد. در مسأله وجود شرور و آلام، که هم زرتشت و هم مانی بدان عنایتی خاص داشتند و محور عقاید ثنوی شمرده میشد مزدک را بی تازه آورد و گفت تمام بدیها و زشتیهای جهان را باید از دیوارشگت و دیو خشم و دیو آز دانست زیرا، چیزی که برابری و مساوات مردم را که مایه رضای هر مزد است نابود کرده است و از میان برده است، قدرت و استیلاي این دیوان تبہکارست. بنابراین تا هر آنچه مایه رشگت و خشم و آز مردم است، از میان نرود مساوات و برابری که فرمان اهرمزد و خواست اوست در جهان پدید نمیآید. آیا داستان اشتراك در زن و مال نتیجه منطقی این رایي بوده است که مزدک داشته است، و خود او آنرا تبلیغ و توصیه میکرده است و یا آنکه مخالفان او و کسانی که آرام او را سبب خلل در احوال جهان می‌دانسته‌اند، این سخن را برویسته‌اند؟ حکم درست درین باب آسان نیست. زیرا از کتابها و نوشته‌های مزدکی‌ها چیزی باقی نمانده است اما دور نیست که آنچه مورخان زرتشتی و مسیحی و مسلمان درین باب آورده‌اند خالی از مبالغه‌یی نباشد لحنی که در کتابهای زرتشتی نام مزدک را بدان یاد میکنند از کینه و نفرت انباشته است. منابع عیسوی، سریانی و یونانی هم هیچ بویی از انصاف و محبت ندارد و از کجا که آنچه در این مورد آورده‌اند از رشگت و ریمنی خالی باشد؟ باکشتار شگفت انگیز بی‌شفقتی که خسرو انوشروان از پیروان مزدک کرد موبدان گمان بردند که آیین پسر بامداد یکسره از جهان برافتاد، اما این گمان درست در نیامد و آیین مزدک حتی پس از سقوط ساسانیان باقی ماند و یکچند نیز با نام خرم دینی بمعارضه مسلمانان برخاست.^۵

زندگه و تاویل احکام

از عهد نوشروان قرآینی در دست هست که حکایت از آشنایی ایران با فلسفه یونانی دارد. پیش از آن نیز با هند و یونان ارتباط فکری در کار بود. بسیاری از کتابهای دینی و علمی از هندی و یونانی

۵- در باب مزدک ر. ک: رساله کریس تسن در باب سلطنت قباد و ظهور مزدک - این کتاب را آقایان نصرالله فلسفی و احمد بیرشک بفارسی ترجمه کرده‌اند. تهران: چاپ کلاله خاور ۱۳۲۰ شمسی.